



عبدالاحسین اورنگ (شیخ الملک)

یادداشت‌های

اورنگ

-۱۶-

خاطرات گذشته

ناظر این حرکت بود و خبر واقعه را به خارج منتشر می‌سازد خلق به طرف کارخانه ریخته در نتیجه زد و خورد با قمه دست (نیکلا) قطع می‌شود فوری نیکلا و برادرانش تذکره روسی خود را اظهار و جنرال قنسول روس مداخله و مجازات مرتکبین را از دولت تقاضا می‌کنند کار بالا می‌کشد در این ایام روسها نفوذ زیادی در شمال داشتند قرار می‌شود از طرف انجمن ایالتی گیلان دو نفر نماینده به اتفاق جنرال قنسول روس به لاهیجان رفته تحقیق دقیق کنند و تقصیر را معین نمایند که از طرف نیکلا یا مردم بوده است .

سه برادر بودند یونانی (خریدار پیله ابریشم) معروف به برادران (لاس قالدیس) کارخانه در لاهیجان برای خریداری پیله و خپه کردن آن و حمل به خارجه داشتند در فصل خرید که اواسط بهار است زندهای زیاد در هر کارخانه به کار مشغولند .

روزی هنگام غروب که زندهای کارگر از کارخانه خارج می‌شدند یکی از برادران لاس قالدیس (نیکلا) چشمش به زن یادختری می‌افتد که حسن صورت آن زن مجذوبش می‌کند دیگران را مزد داده از کارخانه که خارج می‌شوند درب کارخانه را بسته آن زن را به داخله کارخانه می‌برد مردی

انجمن آقا میرزا جوادخان رامعین می‌نماید ایشان مرا برای کمک و همراهی با خود لازم می‌دانند و انجمن مرا هم با ایشان مأمور می‌کند .

صبح روزی که باید به طرف لاهیجان برویم به منزل آقا میرزا جوادخان رفتیم دیدم تدارک ناهار مفصلی دیده برای صد نفر غذا و آجیل و شیرینی و سیسگار و غیره آماده و حاضر کرده است گفتم من و شما با چند نفر نوکر و درشکه چی این همه غذا و تدارک را حاجت نداریم گفت مسافرت من و شما مصاحبت خضر و موسی است حرف نزن تا به وقتش حکمت و مصلحت را خواهی دانست .

حرکت کردیم نیم فرسخ که از شهر رشت به طرف لاهیجان رفتیم کوبه جنرال قنصل را مشاهده کردیم که در شش یا هفت درشکه و عده زیادی قزاق روسی به طرف لاهیجان می‌راند پیاده شد آنها نیز پیاده شدند پس از تعارف معمول آبدارهای میرزا جوادخان به فوریت چای و غیره حاضر و بعد دادند جنرال قنصل خودش به درشکه ما آمد و با هم تا کیم کنار رودخانه سفیدرود که محل صرف ناهار است رفتیم در آنجا آدمهای میرزا جوادخان باط چای و ناهار را به طور مفصل گسترده بودند صرف غذا بیش از چهار پنج ساعت طول کشید عاقبت جنرال قنصل و همراهانش را به درشکه‌ها کشیدیم یعنی روی پا توانائی ایستادن نداشتند با این کیفیت به طرف لاهیجان روانه شدیم بین راه میرزا جواد خان به من گفت با این قنصل که

می‌بینی کارها به عشق و علاقه کشیده است و هر چه ما بنویسیم او امضاء خواهد کرد ولی به قطع و یقین بدان که یک نفر یا بیشتر از مردم لاهیجان مخصوصاً از جنس ملا - هاشان شهادت بر بی‌گناهی (نیکلا) و تقصیر مردم لاهیجان خواهند داد . گفتم ممکن نیست گفت تجربه تو کم و خودت خام هستی . به لاهیجان رفتیم و قنصل در هر قدم با ما موافق بود ولی عمامه به سری به نام آقا شیخ محسن ملاباشی پافشاری عجیبی داشت که نیکلابی گناه و خلق مجرم و مخصوصاً دو سه نفر سخت مقصرند این بود نتیجه عقل و دوربینی میرزا جواد خان که آنچه را گفته بود عیناً بدون کم و زیاده واقع شد به رحال تلگرافاً ورود خود را به خاک ایران به سردار اسعد دادم و به فاصله یک روز از طرف وزیر عدلیه وقت سردار - منصور که بعد سپهدار شد مأموریت بازرسی عدلیه‌های گیلان رسید و من عدلیه رشت و لاهیجان را بازرسی کرده به طرف تهران روانه شدم و از این تاریخ داخل خدمات دولتی شدم .



سپهدار و سردار اسعد

در کرج شش فرسخی تهران کالسکه و چهار سوار بختیاری حاضر و مرا با کالسکه حاج علیقلیخان سردار اسعد به منزل سردار اسعد وارد نمودند. خدمت ایشان مشرف شدم فرمودند دواطاق برای تو آماده است و منزل شما در خانه منست به منزل خودتان اگر می روید مثل مهمان باید بروید و يك نوکر هم به اسم آقا سیدحسین برای شما معین شده و آماده خدمات شما است البته قبول و تشکر کردم.

مرحوم حاج علیقلیخان سردار اسعد عمارت بزرگی داشت مشتمل بر حیاط بیرونی و اندرونی و حیاط حمام و حیاط آشپزخانه و باغ بسیار وسیع جنب اطاق تالار بیرونی اطاق کوچکی بود و در آن اطاق يك نخته قالیچه که پشم آن با زعفران رنگ شده بود به دیوار آویخته بودند و این قالیچه را پدر امیر شوکت الملک سردار علم خان برای حسین قلیخان ایلخانی بختیاری پدر حاج علیقلیخان سردار اسعد فرستاده بود به مناسبت این قالیچه آن اطاق را اطاق زرد می گفتند هر کس از واردین که با حاج علیقلیخان سردار اسعد محرمانه حرف و کاری داشت به اتفاق ایشان به اطاق زرد می رفتند سردار اسعد به من فرمود هر وقت کسی تقاضای رفتن اطاق زرد را می کند تو فوری به اطاق زرد برو و بنشین من با هر کس وارد شدم تو از اطاق خارج مشو البته اطاعت کردم ایشان وارد می شدند و به شخص همراه خود می فرمود این شخص از اولاد و محرم راز منست هر فرمایشی دارید

بفرمائید آن شخص می گفت ما جزء حزب دمکرات هستیم و در میان ما چند نفر خائن پیدا شده اند کمیته حزب تصمیم دارد این چند نفر را بکشد و ترور نماید شما باید با ما که ملی هستیم همراهی و مساعدت فرمائید اسم آن چند نفر را هم می برد.

سردار اسعد می فرمود خبر دارم و از کارهای آنها مسبوق هستم و بد خیالی هم نکرید البته باید آنها را ازین برد ولی وقت این کارحالا نیست به چند دلیل و ادله را ذکر می فرمود رفع این موانع را که کردم به شما خبر می دهم تا دست به کار بنید آن مرد را که هر که بود قانع می کرد و از کشتن دیگران بازمی داشت او را روانه می فرمود اشخاصی که بایستی کشته شوند می آمدند به همان ترتیب اول به اطاق زرد می رفتم آنها هم همان بیان را می کردند که شخص سابق درباره آنها کرده بود و می گفتند فلان خائن با چند نفر از خائنین بایستی از بین بروند به همان وضع و ترتیب سردار اسعد آنها را متقاعد و اذتلف کردن دیگران منع و راضی روانه می فرمودند دائماً دسته دسته یا فرد فرد می آمدند و تقاضای وقت و مذاکره محرمانه می نمودند در تمام مذاکرات هم من در اطاق زرد حضور داشتم غالب مذاکرات دشمنی های حزبی بر علیه یکدیگر بود که می خواستند یکدیگر را تلف کرده از بین ببرند قسمتی هم اعضاء يك حزب بودند که بر علیه يك دیگر و دشمنی اعضاء همان حزب مذاکره

و مشاوره و طلب همراهی و کمک می کردند يك قسمت دیگر هم اشخاصی بودند که کارشکنی و بدگوئی از دیگران می نمودند. حاصل اینست که در اطاق زرد از روحانیین و شاهزادگان و وزراء و امراء و اعیان و اشراف و احزاب از دمکرات و اعتدال و اتفاق و ترقی و تجار و اصناف ندیدیم کسی را که در باره دیگری خوب بگوید. یا کشتن دیگری را آرزو داشت یا عزل و برکناری از کار دیگری را می خواست در اندک زمانی باطل خیالات غالب خلق را بر علیه هم دانستم و دریافتم که در قلوب افراد بر علیه رفیق و همکارش چه خیالاتی موجود است و گاهی اتفاق می افتاد در مجلس عقد کنان یا عروسی یا عزا و فاتحه من می رفتم جمعیتی که بودند فرد فردشان را من در اطاق زرد دیده بودم و غالباً قسمت مهمشان قاتل هم به نیت بودند و هر يك از آنها گمان می کرد که من تنها او را در اطاق زرد دیده‌ام در صورتی که من می دانستم تمام آنها را دیده و از خیال و باطن آنها نسبت به هم اطلاع و آگاهی کامل دارم این افراد در تعارف نسبت به هم چنان مبالغه می کردند که حیران می شدم. به یکدیگر می گفتند اشتیاق به زیارت سرکار جان مرا به لب رسانید و پریشب کسی از سرکار غیبتی کرد یا حرف سردی زد چنانکه من در دوستی عصبانی و سخت بی تاب و مالک اعصاب خود نیستم نزدیک بود او را بکشم مخاطب هم با همین کیفیت جواب وافی و شافی می داد در صورتی که من در اطاق زرد اولی را

قاتل دومی و دومی را قاتل اولی می دانستم از همچو محفل و منزلی رفته تمام واقعات را برای حاج علیقلیخان سردار اسعد قصه کرده شرح می دادم.

می فرمود من این خلق را با صرف سالیان دراز عمر به جا آورده و خوب می شناسم و مخصوصاً چون تو را دوست دارم مایلم با توقف در اطاق زرد باطن این مردم را بیایی و خلق را همچنانکه هستند بشناسی با وجود این در عمر خود هزارها بار فریب همین مردم را خواهی خورد و میلیونها دفعه همین هزار رنگ مردم تو را گول خواهند زد ولی اگر این مکتب (یعنی اطاق زرد) را طی نکنی سر رشته زندگی از دستت بیرون خواهد رفت و عاقبت دیوانه می شوی یا بیچاره و حیران می مانی و الحق حق با ایشان بود کراً مذاکرات محمد علیشاه را با ایشان کردم فرمود صلاح شخص او برکناری از ایران است اولاً پسرش فعلاً پادشاه است و ثانیاً خودش در خارج ایران باکمال راحت امرار وقت می کند و علاوه خیال می کند که مردم ایران می گذارند کسی به خیال خود پیروی از نیت پاک خود کند این مردم آدمی را مجنون می کنند.

در همان ایام نورالدوله والده سالارالدوله مرا گفت پسرم سالارالدوله از فرنگستان به تو کاغذ مرقوم داشته و به وسیله تو به جعفر قلیخان سردار بهادر هم کاغذی نوشته باقرآنی و سه رأس مادیان بقیه در صفحه ۵۰

استفاده‌ای میگرد طبق قاعده و مبانی شرعی بود آن مردم متدین و عالم و مجتهد و تا اندازه با تقوی و طالب خدمت مردم و خاصه به توسعه معارف و فرهنگ علاقه مخصوصی داشت حاج مشیرالملک (پدر مرحوم عماد - السلطنه مشیر فاطمی) سناتور سابق در سال ۱۳۲۰ قمری هجری مدرسه ای طبق اصول جدید آنوقت در اصفهان دائر نمود بنام مدرسه باقریه و کلیه ساختمان محل مدرسه و مخارج آن را شخصاً می پرداخت و در آن تاریخ در حدود دو بیست نفر شاگرد داشت و دارای سه کلاس بود کلاسهای ابتدائی - فارسی - علمی - برای کلاس علمی که در آن حساب، هندسه، و زبان خارج و عربی تدریس میشد معلم در تهران استخدام نمود .

در این مدرسه تا تاریخ سال ۱۳۲۶ هجری مختصر شهریه ای از شاگردان دریافت میشد ولی در تاریخ مزبور مدرسه را مجانی اعلام کرد و دیناری از شاگردان دریافت نمی شد - مرحوم ادیب التجار اصفهانی که در دوره اول مجلس شورای ملی که انتخابات صنفی بود از طرف تجار اصفهان به نمایندگی تجار اصفهان انتخاب و به مجلس شورا رفت در آن تاریخ اشعاری بمناسبت مجانی شدن مدرسه مزبور که بنام مدرسه باقریه (بمناسبت اسم مؤسس آن) بود سروده که ماده تاریخ آن این بیت بود :

شده است مدرسه باقریه مجانی (این بیت بحساب ابجد سال ۱۳۳۶ هجری را نشان میدهد .

دنباله دارد

بقیه از صفحه ۴۶

یکی از ارکان آزادی بشمار بود و ریاست ارمانه داوطلب اردوی آزاد یخواهان را به عهده داشت و پس از فتح تهران و کناره گیری محمد علی شاه و نصب احمد شاه پسرش به سلطنت به ریاست نظمیته تهران منصوب شد در خیال کودتا بود که سلطنت را خودش تصدی نماید و فقط قوه مانع این نقشه بختیاری های مقیم تهران بودند که در تهران قریب پنج هزار سوار مسلح حاضر داشتند و حاج علیقلیخان سردار اسعد شب و روز مراقب بود و هزار سوار داشت که دائماً آماده عملیات بودند به این معنی که اسب - هایشان حاضر بود .

« ادامه دارد »

عالی نژاد عربی اصیل فرستاده است قرآن و کاغذها را به من داد در کاغذ من فقط نوشته بود که وسیله شما به سردار بهادر مکتوبی نوشتم برسانید و او را مطمئن به محبت من بکنید پشت قرآن هم قسم نامه بود که نسبت به بختیارها محبت خواهم کرد سردار بهادر کاغذ را خواند و جواب نداد مادیاها و قرآن راهم قبول نکرد و گفت قبول مادیاها معنایش اینست که من قسم نامه پشت قرآن را قبول و با آمدن سالارالدوله به ایران موافقم در صورتی که موافق نخواهم شد و در مسلک مخالف یکدیگریم بنده جواب نوشتم و با طرز ملایم و مؤدبی عذر سردار بهادر را خواستم در این ایام پیرم خان ارمنی که